

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در تصویر اول بود از این مبنا که بگوییم رابطه بین مدیر و شخص اعتباری وکالت است. اشکال این بود که این وکالت محل اشکال هست چون حاصل اشکال این بود که وکیل در صورتی می‌تواند وکیل شخصی باشد که آن شخص موکل صلاحیت خودش داشته باشد. برای انجام یک عملی، برای انجام یک کاری، حالا به جای این که خودش انجام بدهد وکیل می‌گیرد. و در مانحن فیه چون شخص اعتباری عقل و شعور و اراده و این‌ها ندارد خودش صلاحیت ندارد. وقتی خودش صلاحیت ندارد پس بنابراین وکیل هم معنا ندارد که بگوییم مدیر وکیل اوست. از این سخن جواب داده شد به جواب تقضی که بابا! همه‌ی عقلای عالم قبول دارند، حقوقدان‌ها همه قبول دارند که شخص اعتباری می‌تواند برایش در دادگاه‌ها که دعوایی بر علیه او یا له او مطرح شده وکیل بگیرند که برود دفاع کند. وقتی آن‌جا هم می‌شود پس معلوم می‌شود که همه جا می‌شود. چون فرقی دیگه نمی‌کند. اگر وکالت مشروط به این است که عقل و شعور داشته باشد باید آن‌جا هم نشود. اگر مشروط نیست فلذا آن‌جا درست است پس همه جا باید درست باشد. این جواب تقضی. این جواب تقضی را هم جواب دادیم. حالا جواب حلّی از آن اشکال.

جواب حلّی این است که بشر در اثر تطوراتی که پیدا شده دیده بالاخره سامان دادن به امور زندگی نیاز دارد به این که خلق کند یک امور اعتباریه‌ای را که معتبر، آن‌ها را مانند یک شخص طبیعی و مانند یک انسان و بگوید همان‌طور که انسان ذمه دارد، طلبکار می‌تواند باشد، بدهکار می‌تواند باشد و امثال ذلک، غیر انسان‌ها هم در مواردی که لازم هست و تنظیم می‌کند امور زندگی‌شان را، این را هم... مثلاً یک مسجد؛ همان‌طور که انسان می‌تواند مالک خانه‌اش بشود، فرشش بشود، لباسش بشود، وسایل زندگی‌اش بشود، ماشینش بشود، می‌گویند خب مسجد هم درست است این زمین است و مصالح ساختمانی است که به‌کار برده شده ولی

می‌گویند که ما فرض می‌کنیم که مسجد هم ذمه دارد، صلاحیت دارد. می‌گوییم این فرش‌ها مال کیست؟ مال مسجد است. نمی‌گوییم مال متولی است، نمی‌گوییم مال مردم است. نه، این فرش‌ها مال مسجد است. این بنده خدا خادم مسجد است حقوق باید به او بدهند. از مسجد حقوق بگیرد و هکذا. خب این‌ها از زمان‌های دورزمان بوده، آتشکده بوده مثلاً فرض کنید. یا بیع و کنائس بوده، کنیسه‌ها، بیع، در اقوام مختلف، ادیان مختلف، این‌ها می‌گفتند لازم است دیگه. یا در اسلام صلوات کعبه، حتی قبل از اسلام یک چیزهایی را هدیه می‌کردند به کعبه. پارچه‌ای را هدیه می‌کردند به کعبه. این مال کیه؟ مال ... این پارچه مال کیه؟ مالکش کیه؟ می‌بیند کعبه است مالکش. خب همین جور بشر پیشرفت کرده. حالا در مثل نمی‌دانم مسجد و کنیسه و بیع و امثال ذلک یک موجود خارجی هم هست. می‌گویند این موجود خارجی ذمه دارد، فلان دارد، بیسار دارد. بعضی چیزها اصلاً تمام حقیقتش اعتبار است، فرض است. یک عینیت خارجی و هدایت خارجی ندارد. مثل بانک. بانک، کو بانک؟ این ساختمان را می‌گویید مال بانک است. خود بانک این ساختمان نیست. این ساختمان هم مال بانک است. این هم پرسنل بانک هستند. این هم مدیرعامل بانک است. بانک یک امر فرضی است. یک امر فرضی. ولی برای آن بانک چیه؟ صلاحیت. پس بنابراین بعد از آن‌که بشر برای آن مصالح آمد اعتبار نمودن یک شخص اعتباری را کالانسان، کالشخص الطبیعی گفت درست است؛ حالا پس بنابراین دیگه این صلاحیت دارد. حالا که صلاحیت دارد او می‌شود مدیر، او می‌شود وکیلش. شما مفروض می‌گیرد او صلاحیت ندارد. مگر صلاحیت واقعی لازم است؟ صلاحیت اعتباریه هم کفایت می‌کند. این نظیر چه می‌ماند؟ نظیر این می‌ماند که همه‌ی افراد عالم قبول دارند مالک است که می‌تواند ملکش را بفروشد. حالا یک دزد، یک غاصب چه جور می‌رود می‌فروشد؟ چه جور انقداح اراده فروش در نفس او ایجاد می‌شود؟ چرا؟ چون خودش را فرض می‌کند مالکا. چون خودش بنا می‌گذارد که من مالک هستم. چون خودش را فرض کرده مالک هستند مترتباً بر این فرض، می‌گویند خب، انقداح اراده در او می‌شود که حالا بفروشد. این‌جا هم شبیه آن‌جا است.

«الجواب الحلّی الجواب الأوّل»: جواب حلّی چندتا است؟ سه تا جواب حلّی می‌دهند. جواب اول حلّی این است که «عند ایجاد الشخص الاعتباری فإنّ ذلك» نزد ایجاد شخص اعتباری از طرف معتبرین «فإنّ ذلك» آن ایجاد شخص اعتباری «یعنی» در حقیقت «ایجاد» یک شخصی که شباهت به شخص طبیعی دارد. یعنی شباهت به انسان دارد. «أی شخص يمتلك الإرادة والذمة المالية ويُعتبر كالإنسان تماماً»، یعنی شخصی است که مالک است و در اختیار دارد هم اراده را هم ذمه مالی را و اعتبار می‌شود مانند یک انسان به‌طور تمام و کمال. «وعلى أساس هذا الاعتبار» آن وقت دیگه «يمكن اتخاذ وكيل لهذا الشخص»، وقتی گفتیم او اراده دارد، مثل یک آدم می‌ماند پس دیگه إتخاذ وکیل برای او امکان پیدا می‌کند. «وإن كان هذا الأمر يعد مجرد ادعاء واعتبار»، اگرچه این امر که او یک انسان است، مانند یک انسان است «یشبه الشخص الطبيعي»، هذا برمی‌گردد به «یشبه الشخص الطبيعي». اگرچه این شباهت به شخص طبیعی شمرده می‌شود. صرف یک ادعاء و اعتبار واقعیت ندارد که در خارج یک چیزی واقعاً خلق شده باشد. اما باشد. گفتیم این امور اعتباریه این‌چنینی که سامان می‌دهد به، و تنظیم می‌کند معاشرت‌ها و ارتباطات بین انسان‌ها را، این‌ها در بین عقلاء ارزشمند است و این اعتبارات را می‌کنند برای تنظیم امور. نظیر آن‌چه که گفته می‌شود در تصویر قصد و اراده معاوضه در بیع فضولی که بیع لفسه، برای خودش می‌رود می‌فروشد. یک وقت فضول برای مالکش می‌رود می‌فروشد. مثلاً یک بچه‌ای بدون این‌که از پدرش إذن بگیرد می‌رود ماشین را برای پدرش می‌فروشد. خب آن‌جا انقذاح اراده می‌شود. چون می‌گوید من دارم برای پدرم می‌فروشم. بعد هم پدرم مطلع می‌شود می‌روم به او می‌گویم، اجازه می‌کند ان شاءالله آن معامله را. اما یک وقتی نه، مثل دزد و این‌ها می‌رود برای خودش می‌فروشد. آن‌جا چه جوری درست می‌شود؟ همان‌جور که در مکاسب شیخ فرمودند و یاد دادند. این نه، اولاً قبل از این‌که بگوید بفروشد خودش ادعاء می‌کند من مالک هستم. بعد از این ادعاء دیگه ینقذح فی نفسه اراده فروش. این‌جا هم چون فرض کردیم که این شخص اعتباری مثل یک آدم می‌ماند، بعد از این‌که این را فرض کردیم مثل یک آدم می‌ماند خب برای آدم می‌شود وکیل گرفت. خب پس برای این هم که فرض کردیم

مثل آدم است می‌شود وکیل گرفت. «نظیر ما یقال» در تصویر قصد معاوضه در بیع فضولی‌ای که «بیع» برای خودش. من آن که آن چیزی (این من بیان آن ما یقال را می‌کند). که آن چیزی که گفته می‌شود در تصویر آن جا این است که معاوضه و «وإن کانت» آن معاوضه متقوم بحلول عوض، مکان معوض، پول بیاید به جای آن متاع. «والمعوض» حلول کند مکان عوض، آن متاع هم حلول کند در کیسه مشتری‌ای که عوض را داده، ثمن را داده، متقوم به این است و این جا که این دزد است خب آن متاع که ... پول از کیسه او می‌رود بیرون اما متاع توی کیسه این نباید بیاید. چون باید عوض همان جایی برود که معوض از آن جا آمده. اما در عین حال بعد از این که آن ادعاء را کرد این تحقق پیدا می‌کند در عالم اعتبار.

«ولا یمکن تحقق وقوع مثل هذا الأمر فی الحقیقه» و فی الواقع در موردی که «بیع فیه» در آن مورد غیر مالک برای خودش، برای خودش وقتی می‌فروشد. در این جا در حقیقت مثنی از کیسه او دارد خارج می‌شود؟ نه. از کیسه کی دارد خارج می‌شود؟ آن بیچاره‌ای که این مال او را دزدیده. از کیسه او دارد انشاء می‌کند که خارج بشود. ولی پول در کیسه کی داخل می‌خواهد بشود؟ در کیسه این. چون مشتری که اطلاع ندارد. می‌گوید اشتریت، این هم پولت. «لأن المفروض هو خروج المعوض من ملک المالك» به حساب انشاء البته «ودخول» عوض در ملک غیر مالک که همین دزد و غاصب باشد. «لکن وبعد أن یری غیر المالك نفسه مالکاً»، ولی بعد از این که می‌بیند غیر مالک خودش را مالک، می‌بیند یعنی یعقند و یزعم «یمکنه القصد» این آدم ممکن است این آدم را قصد به خروج معوض از ملک خودش. چون او ادعاء کرده دیگه این فرض مال خودم هست. فرض دزدی ادعاء کرده مال خودم هست. پس حالا قصد می‌کند که این از ملک من دارد می‌رود توی ملک مشتری. «ودخول العوض» که آن پول باشد «مکانه»، مکان همین فرشی که دارد از ملک من به حساب اعتبار و ادعای من از ملک من دارد خارج می‌شود. «وإن کان مبنی هذا القصد» پس این جا قصد تمشی پیدا می‌کند. اگرچه مبنای این قصد و زیربنای این قصد مجرد یک ادعاء است. باشد. این جا هم همین جور می‌گوییم.

خب «مناقشة الجواب الأول: إنَّ هذا الجواب لا يكون صحيحاً إلَّا إذا تمَّ إثبات وقوع مثل هذا الادعاء بشأن الشخص الاعتباری والقول بأنَّه يمتلك الإرادة»؛ جوابی که داده می‌شود این است که اگر واقعاً چنین ادعایی در بین عقلاء باشد که بگویند مسجد مثل زید است، بانک مثل زید است، شرکت مثل زید است یعنی مثل یک انسان است خب بله، این حرف درست می‌شود. اما کجا عقلاء می‌آیند می‌گویند که این امور اعتباریه اراده دارد؟ بله، ذمه می‌گویند. یعنی بدهکار می‌شود یا مالک می‌شود؛ اما مالک شدن و ذمه داشتن یک مسأله است، این‌که اراده دارد قصد دارد مطلب آخری است و این امر مسلمی نیست «هذا الجواب لا يكون صحيحاً إلَّا» مگر زمانی که «تم» سامان بپذیرد «إثبات وقوع مثل» این ادعا که یعنی بشر این چنین ادعایی بکند که این شخص‌های اعتباری مثل یک آدم طبیعی است «الا اذا تم اثباته وقوع مثل هذا الادعاء بشأن الشخص الاعتباری و القول» به این‌که آن شخص اعتباری «يملك الإرادة» مالک اراده است و واجد اراده است «لكن إذا تم نفي مثل هذا الأمر» اما اگر نفی مثل این امر سرانجام بپذیرد «و قيل» و گفته بشود «أنه يُعتبر مالک الذمة دون الإرادة» گفته بشود بله ذمه دارد ولی اراده ندارد، الان توی عقلاء می‌گویند آقا مسجد اراده دارد؟ می‌گوید نه، ولی ذمه دارد، بدهکار می‌شود طلبکار می‌شود، این فرش مال آن، مال مسجد است، این چراغ‌ها مال مسجد است این خادم خادم مسجد است و هكذا «أو احتمال ذلك في الأقل» یا لا اقل اگر جازم هم نباشیم احتمال بدهیم توی عقلاء این‌جوری است که می‌گویند اراده ندارد ولی ذمه علی‌رغم این‌که ذمه دارد اما اراده ندارد. اگر اثبات نشد ولو احتمال هم بدهیم «فإنه لا يمكن تصديق الجواب المذكور». خب «الجواب الثاني: إنَّ إرادة الجمعية العامة أو الهيئة الإدارية التي تقوم بتعيين المدير هي بمنزلة إرادة الشخص الاعتباری، و لهذا، فعندما يتم تعيين مدير للشركة فكأنَّ الشخص الاعتباری اتخذ وكيلاً لنفسه».

جواب دوم این است که بالاخره در شخص‌های اعتباری این‌جور نیست که همین‌طور مجرد یک شخص اعتباری باشد. بالاخره یک هیأت مدیره دارد یا یک هیأت مؤسس دارد یا هیأت امناء دارد، یک چیزهایی که مربوط می‌شوند به آن شخص اعتباری. یا مثل مسجد و کنائس و فلان و این‌ها هم بالاخره یک متولی

دارد، پس یک آدمی در کنار شخص اعتباری مفروض است. آن وقت توی عقلاء گفته می‌شود اراده‌ی این‌ها اراده‌ی او هم هست، چون این کنار آن است حساب می‌شود ادعا می‌شود که اراده‌ی این اراده‌ی آن‌هاست ولو خودش فی نفسه با غمض از این آدم‌ها اراده ندارد اما آدم‌ها کنار او قرار می‌گیرند اراده‌ی آن‌ها اراده‌ی او حساب می‌شود و وقتی اراده‌ی او حساب شد پس صلاحیت پیدا می‌کند پس وکیل می‌تواند داشته باشد. این هم جواب دوم است «ان ارادة الجمعية العامة» یعنی هیأت عمومی «أو الهيئة الإدارية» یا آن هیأتی که اداره می‌کند، تشکلی که اداره می‌کند آن شخص اعتباری را «التی» آن جمعیت عامه یا هیأت اداریه‌ای که قیام می‌کند به تعیین مدیر این بمنزله‌ی اراده‌ی شخص اعتباری است. اراده‌ی آن‌ها که تعیین می‌کنند بمنزله‌ی خود شخص اعتباری است «و لهذا، فعندما يتم تعيين مدير للشركة» و لهذا می‌بینیم پیش عقلاء وقتی که سرانجام می‌پذیرد تعیین یک مدیری برای یک شرکتی، پس گویا شخص اعتباری «اتخذ وکیلاً لنفسه» پس گویا خود شخص اعتباری اتخاذ کرده وکیلی را برای خودش، برای چی اتخاذ کرده وکیل را؟ «لتمشية أموره و أعماله». برای این‌که انجام بدهد و سروسامان بدهد به امور آن شخص اعتباری و اعمال آن شخص اعتباری؛ یعنی راه انداختن، تمشیت یعنی راه انداختن امور او و اعمال او. خب این جواب دوم هم محل اشکال است. «إن الوکیل كما أن تعیینه و اختیاره یكون بإرادة الموكل حدوثاً، كذلك تكون أعماله بإرادة الموكل و مشیتة بقاءً. فهو فی الواقع یقوم بتنفيذ إرادته» اشکال این است که این مطلب که بگوییم اراده‌ی آن‌ها، آن هیأت مؤسس یا آن جمعیت یا آن هیأت امناء، اراده‌ی جناب این شخص اعتباری حساب می‌شود این تمام نیست، چرا؟ برای خاطر این‌که این مطلب در شخص حقیقی درست است، شخص حقیقی می‌آید این‌ها را وکیل می‌کند برای کاری که خودش صلاحیت انجام آن کار را دارد، می‌تواند اراده بکند، بعد حالا وکیل می‌گیرد آن وکیل می‌رود اراده می‌کند آن کار را انجام می‌دهد. اما هیأت امناء اصلاً حق آن کارها را ندارد. هیأت امناء حق ندارد برود آن اعمالی را که بانک انجام می‌دهد یا سهامداران حق این کارها را ندارند. آن هیأت عمومی حق این کارها را ندارد وظایف خاصی دارند توی اساسنامه گفته می‌شود، حق‌شان فقط این است که

مدیرعامل تعیین کنند اما حق معامله کردن ندارند، حق برنامه‌های دیگری که برای یک بانکی یا برای یک شرکتی یا برای یک صندوقی تعریف شده حق آن‌جا آن کارها را اصلاً ندارند، انجام بدهند مؤاخذه می‌شوند به دادگاه کشانده می‌شوند. پس آن وقت نمی‌توانیم بگوییم اراده‌ی این‌ها اراده‌ی او هست اصلاً این‌ها نمی‌توانند آن کارها را اراده بکنند تا بگوییم که اراده‌ی این‌ها اراده‌ی آن‌جا، بله در شخص حقیقی می‌توانیم بگوییم این حالا، می‌گوییم اراده‌ی این اراده‌ی او هست مثلاً، اما این‌جا نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم چون آن‌ها حق چنین اراده‌هایی ندارند اصلاً.

«مناقشة الجواب الثانی: إنَّ الوکیل كما أنَّ تعیینه و اختیاره یكون بإرادة الموکل» در مقام حدوث «کذلک» مانند حدوث می‌باشد اعمال آن وکیل «بإرادة الموکل و مشیتة بقاء» اعمال او هم به اراده‌ی موکل و خواست موکل است از نظر بقاء، فلذا تا آن بگوید نه دیگر نمی‌تواند وکیل انجام بدهد «فهو فی الواقع یقوم بتنفيذ» اراده‌ی آن موکل. با این‌که این مطلب در مورد جمعیت و هیأت‌امنا و این‌ها اصلاً وجود ندارد. «مع أنَّ الجمعية العامة أو هیئة الأمانة» این هیئت‌الأمنا همان هیأت‌اداریه است که حالا تعبیرهایش مختلف شده که بهتر است که هر دو تعبیر را یکی قرار بدهند «لیس لهم أی صلاحیة سوی تعیین المدير» هیأت‌امنا و نمی‌دانم جمعیت عامه که همان هیأت‌عمومی باشد هیچ صلاحیتی ندارند مگر این‌که فقط مدیر را تعیین کنند «و لا یمکنهم التدخل فی أعمال المدير بعد تعیینه» در امکان آن‌ها نیست دخالت نمودن در اعمال مدیر بعد از این‌که مدیر را تعیین کردند دیگر آن‌ها هیچ دخالتی نمی‌توانند بکنند ...

س: ...

ج: فقط حق تعیین مدیر داشتند، اما حتی حق آن کارها را هم نداشتند، فقط حق تعیین مدیر دارند که آن مدیر بعد که مدیر شد آن کارها را می‌تواند انجام بدهد.

س: ...

ج: نه نه مالکان بانک فرق می‌کنند، آن‌جا اگر شخص حقوقی درست نشود می‌گویند اصلاً ما شخص حقوقی درست نمی‌کنیم، ما نه خودمان هستیم پول‌ها ما هست می‌خواهیم قرض بدهیم، آن‌جا اصلاً شخص حقوقی درست نمی‌شود اگر شخصی آن‌جور باشد. اما اگر آمدند شخص حقوقی درست کردند گفتند نه چون همان‌طور که در اول کتاب گفته شد و بیان کردند این‌که آمدند شخص حقوقی درست کردند خواستند یک شخصیت ماوراء خود اشخاص تا این‌که مسئولیت گردن آن‌ها نباشد، اگر ورشکستگی شد به آن‌ها کار نداشته باشد نیابند از اموال آن‌ها بردارند، می‌گویند ما آن یک شخص جدایی است به ما ربط ندارد ما فقط هیأت امناء آن هستیم درست؟ ما فقط هیأت عمومی‌اش هستیم اما نه پول‌ها مال ماست نه مسئولیت‌ها مال ماست، نه اگر آن ورشکست شد ما بدهکار نیستیم حق ندارند غرماء به ما مراجعه کنند به ما ربطی ندارد. اصلاً این‌که بشر آمده رفته سراغ شخص اعتباری یکی از فلسفه‌هایش همین بوده که آدم‌ها خلاص بشوند از این مسئولیت‌ها. او مثل یک اجنبی است فقط یک ارتباط این‌چنینی فقط بین آن‌ها هست.

خب این‌جا هم «و لا یمكنه التداخل» و دخالت نمودن در اعمال مدیر بعد از تعیین آن. «إِلَّا أَنْ يُقَالَ فِي الْحَقِيقَةِ لَا تَسْتَلْزِمُ الْوَكَالَةَ أَكْثَرَ مِنْ وَجُودِ إِرَادَتَيْنِ وَ إِنْ كَانَ ذَلِكَ فِي بَدَئِ الْأَمْرِ، وَ لَا يَلْزِمُ وَجُودَ إِرَادَةِ أُخْرَى لِتَلْعَبَ دَوْرَهَا فِي نَشَاطَاتِ الْمَدِيرِ فِيمَا بَعْدَ.» مگر کسی بیاید بگوید که این اشکال درست نیست و ما این‌جوری جواب می‌دهیم می‌گوییم بله قبول داریم همان‌طور که قبلاً گفتیم، در مورد وکالت‌ها دوتا اراده وجود دارد یک اراده‌ی موکل است یک اراده‌ی وکیل است این را قبلاً گفتیم، این‌جا هم دوتا؟؟ هست بالاخره آن هیأت عمومی فلان این‌ها اراده می‌کنند که این آقا را وکیل قرار بدهند برای این‌جا، این یک اراده، دو هم این، بعد هم که این آقا شد وکیل و مدیر خب اراده می‌کند فلان کار را انجام بدهد فلان کار را انجام بدهد طبق اساسنامه و وظایفی که برایش تعریف شده. بنابراین این‌جا هم دوتا اراده هست و کسی نگفته و چه دلیلی داریم بر این‌که باید در کارها هم اراده‌ی موکل بازیگر صحنه باشد؟ نه این لزومی ندارد. بله دوتا اراده در اصل تحقق وکالت لازم است این‌جا هم که هست «إِلَّا أَنْ يُقَالَ» در حقیقت مستلزم نیست وکالت اکثر از

وجود دوتا اراده «و إن كان ذلك فی بادئ الأمر» اگر چه آن دوتا اراده‌ها در ابتدای کار باشد «و لا یلزم وجود إرادة أخرى» اراده‌ی دیگری غیر از آن اراده‌ای که در اول است لزوم ندارد وجود داشته باشد «لتلعب» تا بازی کند آن اراده‌ی دیر نقش خودش را در فعالیت‌های مدیر «فیما بعد» در بعد از زمان گزینش او و قرار دادن او به عنوان مدیر و وکیل. این هم جواب دوم که جواب دوم هم پس یک راهی برای درست شدن با این الا ان یقال برایش پیدا شد.

س: ...

ج: نه وکیل نیستند هیأت امنای ...

س: ...

ج: اگر خب نه ببینید بله آن یک حرف دیگری می‌شود، آن تازه دوباره اشکال می‌آید که آن توی تصویر اول که هیأت امنای می‌خواهند وکیل کی باشند؟ هیأت امنای می‌خواهند وکیل شخص اعتباری باشند، اشکال در این بود که شخص اعتباری که خودش صلاحیت ندارد فلان ندارد دیگر، الکلام الکلام فرق نمی‌کند. الجواب الثالث که دیگر حالا اذان شروع شد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

س:

ج: یکی است بله، نام دیگرش است.

پایان.